

مگه آدم بدا عاشق نمیشن



مگه آدم بدا عاشق نمیشن

نویسنده: فیروزه صفایی

نام: مگه آدم بدا عاشق نمیشن

❀ خدایا به امید خودت ❀

صدای طبل و سنج و بوی اسفند
همه یکرنگن و چه خوبه حسم
همه چشم انتظارن یه نگاه کن
ببین با بوی هیئت خو گرفتن
هنوزم کوچه هامون تکیه داره
تو نذری هامون هرکی فکر کاره
هنوزم عاشقت خیلی زیاده
فداته زندگی با یک اشاره
منم اشکِ چشم خونِ دلم
آقا کمک کن
میخوام دردا از این خونه برن
آقا کمک کن
منم محتاجمو غرق گناهم
میخوام یه قول مردونه بدم
آقا کمک کن
آقا کمک کن

مگه آدم بدا عاشق نمیشن

من از این زمزمه غافل نمیشم
همون دیوونمو عاقل نمیشم
منم خب این دلم آروم نداره
مگه آدم بدا عاشق نمیشن
منم دل دارمو دلشوره دارم
میدونم رو سیاهم دوره راهم
مگه بعد خدا جز تو کسی هست
به دستش باشه گره ی کور کارم
منم اشک چشام خون دلم
آقا کمک کن

میخوام دردا از این خونه برن
آقا کمک کن
منم محتاجمو غرق گناهم
میخوام یه قول مردونه بدم
آقا کمک کن
آقا کمک کن

رو راست باشیم
خیلی باخودم کلنجا رفتم تا آهنگو بدم بیرون
اعتقاد قلبی که بود اما میگفتن بهت نمیداد
ولی نمیدونم یه سری چیزا تو سیرت آدماست نه تو صورتشون
اینه که حرف دلم سند شد
خدایا تورو به حق همین شبا

مگه آدم بدا عاشق نمیشن

عشق بدون قید و شرط رو به این سرزمین برگردون
الهی آمین

مگه آدم بدا عاشق نمیشن

فصل اول

سردرد عجیبی داشتم چندماهی بود
که اینجوری شده بودم ولی همیشه با
یه مسکن خوب میشدم الان
این پنجمین مسکنیه که میخورم و
فایده نداشت

از درد دادم هوا رفت و هرچی رو
میز بود پرت کردم
منشیم پرید داخل

__چیزی شده آقای راد؟؟!__

مگه آدم بدا عاشق نمیشن

از درد سر مو به دیوار میکوبوندم و
داد میزدم بقیه هم اومدن تو اتاق به
زور بردنم بیمارستان اونجا بهم
آرامبخش زدن و کم کم چشمام بسته
شد

تاریکی میدیم فقط ولی یدفعه اطرفم
پر از آتیش شد لباسای بیمارستان
تنم بود خیلی گرم بود... اینجا چرا
اینجوری شد؟ این لباسا چیه تو تنم؟!
یهو همه جا خاکستری شد سرماش
خیلی بد بود دستام خشک شده بودن
من اینجا چی میخوام؟! بلند داد
زدم: اینجا کجاست؟

با سوزش سوزن توی دستم پریدم

مگه آدم بدا عاشق نمیشن
به اطرفم نگاه کردم اتاق بیمارستان
بود سرم درد میکرد ولی نه اونقدر
زیاد

_ داری چکار میکنی!؟

پرستار: واسه آزمایش دارم خون
میگیرم ازتون

_ آزمایش واسه چی؟

پرستار: دکتر باهاتون صحبت میکنه
راجب این موضوع فعلا مرخصید

_ دکتر کجاست؟

پرستار: شیفتشون تمام شده فردا
میتونید بیاید ببینیدشون

مگه آدم بدا عاشق نمیشن

از اتاق رفت بیرون لباسامو عوض
کردم رفتم با بیمارستان تصفیه
کردم راننده پایین منتظرم بود رفتم
سمتش: تو میتونی بری من خودم
میرم

راننده: اما قر...

_گفتم میتونی بری

راننده: هر جور شما راحتین
سوار شدم شب شده بود حرکت
کردم سمت خونه همه جا داشتن
دمام میزدن اه اعصابم خورد شد

مگه آدم بدا عاشق نمیشن

صدا اهنگ رو زیاد کردم یه اهنگ
از مسیح گذاشتم من به این چیزا
اعتقاد نداشتم دستمو گذاشتم رو بوق
وقتی حرکتی نکردن ماشین
برگردوندم به سمت یه کوچه دیگه
تا خود خونه کلی حرص خوردم
ماشین پارک کردم رفتم داخل خونه
یه دوش گرفتم و خوابیدم

۲
.....

دوباره با سردرد بیدار شدم و اییی
من چم شده؟!!

سریع لباس پوشیدم رفتم سمت
بیمارستان تو راه یه چیز جالب

مگه آدم بدا عاشق نمیشن

نظر مو جلب کرد ماشینو پارک
کردم پیاده شدم یه چیزی مثل یه
اتاقک طلایی پر از نوار و تور
سبز دورش بسته شده بود این یعنی
چیه؟!!

با صدای شخصی برگشتم عقب
پیرمرد: پسرم اینجا چی میخوایی
_ داشتم میرفتم بیمارستان این
نظر مو جلب کرد

مرد: اینو بردن کربلا چرخوندن
اوردن اینجا پسرم مشکلی داری
واسه این نظر کن
_ مگه این چیه؟؟!!

مگه آدم بدا عاشق نمیشن

پیر مرد: آی پسر م آی...!

بعد پشتشو کرد بهم رفت

برگشتم سمت اتاقکه دستمو کشیدم

بهش چقدر سرد بود سرم خوب شده

بود یه نگاه به داخل اتاقک انداختم

پر از پول بود چرا پول توشه؟!!

شاید واسه نیاز مندانه یه تر اول ۵۰

تومنی انداختم داخلش رفتم سوار

ماشین شدم برگشتم خونه و خوابیدم

.....

آماده شدم حرکت کردم سمت بیمارستان

واسه جواب آزمایش نمودم آزمایش

واسه چی گرفتن من که چیزیم نیست

مگه آدم بدا عاشق نمیشن

دم بیمارستان پارک کردم رفتم سمت
اطلاعات: ببخشید خانوم کجا میتونم دکتر
رادمنش پیدا کنم؟

منشی: طبقه دوم اتاق شماره ۱

ممنون

سوار آسانسور شدم زدم طبقه دوم آهنگ
ملایمی پخش میشد صدای زنه او مد که
میگفت طبقه دوم از بچگی بدم میومد
ازش اه از آسانسور خارج شدم روبه رو
آسانسور زده بود اتاق یک خانوم
رادمنش

رفتم جلو در زدم

دکتر: بفرمایید

مگه آدم بدا عاشق نمیشن
وارد شدم سرش پایین: اهوم...
سرشو آورد بالا: بفرمایید بشینید
نشستم رو صندلی: واسه جواب آزمایش
او مدم

دکتر: اول سلام دوما فامیلتونو عرض
کنید

_راد

دکتر: راستش شما... چجوری بگم... شما
به یه بیماری مبتلا هستید

خب...

دکتر: راستش سخته یکم گفتن همچین
بیماری رو اگه بخوام به بیمار بگم

_من آمادم بگید

مگه آدم بدا عاشق نمیشن

دکتر: شما یک ساله تو سرتون یه تومور

دارید بهش رسیدگی نکردین و این

تومور بزرگ بزرگ تر شده حالا کار

عمل سخت شده

حال الانمو نمیتونم توصیف کنم هرکسی

جایی من بود نمیتونست تحمل کنه

چند درصد احتمال خوب شدنم هست؟؟!

دکتر: خیلی دیر شده اگه عمل نکنین

چندماه بیشتر زنده نمیونید

و اگه عمل کنم؟

دکتر: دو احتمال هست یا خوب میشد

یا ...

_چند درصد احتمال خوب شدنمه

مگه آدم بدا عاشق نمیشن

دکتر: ادرصد

بلند شدم سرم گیج رفت دستمو گرفتم به

میز سرم دوباره درد گرفت

دکتر: فقط میتونم بهتون بگم دعا کنید

عمل میکنم

دکتر: اما....

من به دعا اعتقاد ندارم نه به دعا نه به

خداش پس عمل میکنم

دکتر: هر جور خودتون صلاح میدونید اما

هیچ وقت دعا رو دست کم نگیرید خیلی

هارو خوب کرده

مگه آدم بدا عاشق نمیشن
از اتاق زدم بیرون به لیلا پیام دادم بیاد
خونه حالا که امیدی به زنده بودنم نبود
باید همه چیرو تمام میکردم

سوار ماشین شدم حرکت کردم سمت
شرکت اول باید کارای اونجارو هم
درست کنم بعد کارهای دیگه...

فصل سوم

لیلا: یعنی چی نامزدی رو بهم بزنینم هیچ
میفهمی چی داری میگی؟؟؟!!

اره خوب میفهمم چی میگم این نامزدی
از امروز دیگه واسه ی من معنی
نداره فردا میریم محضر و تمومش
میکنیم

مگه آدم بدا عاشق نمیشن
لیلا: من اینکارو نمیکنم

_مجبوری

لیلا: امیر خب دلیلشو بگو بهم... امیر ببین
منو چرا سرتو انداختی پایین امیر دلالتو
بگو تا برم

_قول میدی

لیلا: آره میرم

_دیگه نمیخوامت ازت زده شدم یکی
دیگه رو میخوام

یهو یه طرف صورتم داغ شد

لیلا: این کشیده رو زدم تا بفهمی من نفهم
نیستم تو نمیتونی یکی دیگه رو دوست
داشته باشی حالا که میخوای جدا بشیم

مگه آدم بدا عاشق نمیشن
باشه حرفی نیست ،قبول،ولی امیر نگو
دوستم نداری میسپارمت دست خدا دست
همونی که تورو بهم رسوند
هنوز تو شک حرفاش بودم این خدا کیه
که همه راجبش حرف میزنن خدا خدا
خدا

صدا بسته شدن در اومد

پس چرا من خدارو نمیبینم چرا من
حسش نمیکنم؟!

بلند شدم رفتم حمام یه دوش گرفتم اومدم
بیرون داروهایی که دکتر گفته بود
خوردم لباسهامو پوشیدم رفتم بیرون
ساعت نزدیکهای ۱۰ شب بود بازم

مگه آدم بدا عاشق نمیشن

خیابونا شلوغ شده بود ماشین رو پارک
کردم پیاده شدم چند نفر داشتن اون وسط
دمام میزدن رو کردم سمت یه پسری که
لباس بیمارستان تنش بود ازش پرسیدم

_ اقا پسر

پسر: بله

_ امروز چه خبره که دارن دمام میزنن؟

پسر: برو پیش یکی واست تعریف کنه
اون صبر و حوصله این چیزارو خیلی
داره

_ پیش کی برم؟

پسر: برو تو اون مسجد بپرس حاج مجید
کجاست بهت میگن از اون هر سوالی

مگه آدم بدا عاشق نمیشن
داری بپرس فقط اونه که میتونه جواب
سوالهاتو بده بگو منو حاج حسین
فرستاده دیدش سلام منم خیلی بهش
برسون بگو جام اونجا راحتی ولی
بزودی میام پیشت صبر داشته باش فعلا
قسمت نیست

حتما

رفتم سمت مسجد چند نفر لباس مشکی
پوشیده بودن

ببخشید حاج مجید کجا میشه پیدا کرد
یکی از پسرا جواب داد: داخل اتاقشه ولی
سرش خیلی شلوغه

منو حاج حسین فرستاده

مگه آدم بدا عاشق نمیشن
همشون باهم گفتن: کی؟؟؟؟

_میشه منو ببرین پیشش؟

یه پسری از پشت اونا اومد بیرون: بیا من
میبرمت

پشت سرش حرکت کردم رفت پشت
مسجد

پسر: این اتاق حاج مجیده میتونی بری تو
خودش رفت در اتاق آروم زدم
حاج مجید: بفرمایید

تو صداش خستگی داد میزد
درو باز کردم رفتم داخل یه مرد حدود
۴۵ ساله بود

مگه آدم بدا عاشق نمیشن
_ با حاج مجید کار داشتتم شما بید
باسر تائید کرد

_ چندتا سوال داشتتم گفتن پیام پیش شما
حاج مجید: بفرمایید

_ این چند روزه چخبره که همه سیاه
میپوشن چرا دمام میزنن
حاج مجید: امروز محرمه ۱۰ روز مردم
گریه میکنن دمام میزنن
_ چرا؟؟؟!

حاج مجید: بخاطر حسین امامی که
بخاطر خدا فقد با ۷۲ تنی که داشت
جنگید و مظلوم همشون شهید
شدن

مگه آدم بدا عاشق نمیشن
خیلی حرفا زد و من بیشتر از قبل با
تعجب نگاش می کردم یعنی این حرفا
واقعی بود؟

حاج مجید: اینم واقعه ی عاشورا
_ خدا کیه حاجی چرا من نمی بینمش؟ چرا
حسش نمیکنم چرا نمیتونم لمسش کنم
حاج مجید: خدا دیدنی نیست وقتی بهش
ایمان بیاری حسش میکنی لمس کردنی
نیست خدا مثل یه روحه که همه جا
هست همه جا بفکر همه هست همه رو
می بینه تو هیچوقت تنها نیستی خدا پیشته
کنارته کاری که میکنی خدا می بینت

مگه آدم بدا عاشق نمیشن
حاجی از پشت میز او مد کنار رفت
بیرون نشستم سر صندلی تا بیاد بعد مدت
کوتاهی او مد

حاجی: کوش پس مگه نگفتی دم مسجده
_ چرا حاجی بود حتی یه پیغامی هم داد
که بهتون بدم

حاجی نشست سر صندلی خب چی گفت
_ با لباس بیمارستان بود رفتم سمتش
ازش سوال کردم امروز چخبره گفت پیام
از شما سوال کنم بعد گفت بهتون بگم
جاش فعلا خوبه ولی هرچی زودتر میاد
پیشتون

مگه آدم بدا عاشق نمیشن
حاجی زد زیر گریه: پسر تو چچور
حسین منو دیدی؟ اون که تو کماس رو
تخت بیمارستانه

با تعجب بهش نگاه کردم: ولی حاجی
خودش گفت بهتون بگم حاج حسین
فرستادش

حاج مجید یه عکس در توی کشو در
اورد داد دستم: این بود؟

به عکس نگاه کردم خودش بود یعنی
شبیهش بود: شبیهشه فقد اون ریش داشت

حاج مجید: من باید برم بیمارستان

_میشه منم پیام؟

حاج مجید: پاشو بیا

مگه آدم بدا عاشق نمیشن
سوار ماشین حاجی شدیم رفتیم سمت
بیمارستان همون بیمارستانی بود که من
اونجا قرار بود درمان بشم

فصل چهار

بالا سر حاج حسین بودیم خودش بود
چجور امکان داشت من خودم اینو دیدم
با همین لباس اصلا با عقل جور در نمیاد
از اتاق زدم بیرون داشتم دیوونه میشدم
سرم باز درد گرفت سرمو محکم زدم به
دیوار حاجی اومد بیرون وقتی حالمو دید
اومد سمتم: چی شده پسرم!؟

حاجی سرم داره میترکه کمک کن

مگه آدم بدا عاشق نمیشن
حاجی دستشو گذاشت رو سرم: بشین پسر
بشین

نشستم رو صندلی حاجی یه چیزی زیر
لب خوند دستشو کشید رو سرم

حاجی: پاشو پسرم پاشو بریم توام برو
استراحت کن خدا بزرگه پاشو که خدا
تورو خیلی دوست داره

رفتیم بیرون منو در ماشینم پیاده کرد
سوار شدم اصلا حوصله خونه رفتن
نداشتم دوست داشتم به حرفای حاجی
فکر کنم چه حرفای قشنگی میزد بعضی
از حرفاش واقعا اشک آدم در میاوردن

مگه آدم بدا عاشق نمیشن
اما من یاد گرفته بودم نه بخندم نه گریه
کنم

۲۰ سال قبل

توی اتاق حبس شده بودم هرچی به در
میزدم کسی درو باز نمیکرد هرچی
خدارو صدا میزدم کمک نمیکرد پس کو
این خدایی که مادرم میگه صدای زجه
های مادرم میومد

الکس درو باز کن

همینجور به در میزدمو داد میزد صدای
گریه های مادرم میومد انقدر داد زدم که
از هوش رفتم وقتی بهوش اومدم دیگه

مگه آدم بدا عاشق نمیشن
مادرم نبود زیر مشت و لگد های الکس
پدر ناتنیم نتونست دووم بیاره
_____ حال _____

اون آخرین باری بود که گریه کردم بعد
از اون دیگه با خدا قهر کردم بچه بودم
اونوقتی که میخواستمش نبود ولی عجیب
الان دارم حسش میکنم ماشین روشن
کردم رفتم سمت خونه

فصل پنج

دم محضر منتظر لیلا بودم دوستش داشتم
خیلی هم دوستش داشتم تنها کسی بود که

مگه آدم بدا عاشق نمیشن

بعد از اومدنم به ایران تونستم باهاش
ارتباط برقرار کنم

هرچقدر صبر کردم نیومد گوشیمو در
آوردم و بهش زنگ زدم

دستگاه مشترک مورد نظر در دسترس
نمی باشد

اه کجا مونده برگشتم سوار ماشین شدم
رفتم سمت خونش هرچقدر در زدم درو
باز نکرد کم کم دلم داشت شور میزد لیلا
هم مثل خودم تنها بود کسی رو نداشت
که بهش زنگ بزنم ازش خبری بگیرم
چرا همیشه میگفت خدا باهامه تنها نیستم
دختر خیلی با خدایی بود ولی هیچوقت

مگه آدم بدا عاشق نمیشن
سعی نمیکرد به من بفهمونه همیشه
میگفت آدم خودش باید دوست داشته باشه
نمیدونست من هیچی از دین و خداهش
نمیدونم وگرنه حتما توضیح میداد با
صدای زنگ گوشیم از فکر او مدم بیرون
لیلا بود

_ کجایی تو دختر سه ساعته؟؟؟ دلم شور
زد

لیلا: امیر چطور تونستی بهم نگی؟؟؟ امیر
مگه من غریبه بودم؟؟؟

_ چی شده؟ چیو بهت نگفتم لیلا

لیلا با فریاد: امیر بس کن

مگه آدم بدا عاشق نمیشن
_لیلا آروم باش کجایی الان پیام دنبالت
حرف بز نیم
لیلا: بیمارستان
_کدوم بیمارستان
لیلا: بیمارستان خودت
_تو اونجا چیکار میکنی؟!
لیلا: خودم میام خونت
گوشی رو قطع کرد نکنه منظورش این
بود همه چی رو فهمیده؟ نه امکان نداره
اخه چطور ممکنه
سوار ماشین شدم رفتم سمت خونه ماشین
لیلا دم در بود پس رسیده

مگه آدم بدا عاشق نمیشن

پیاده شدم با کلید درو باز کردم رو مبل
نشسته بود منو ک دید اومد سمتم یه برگه
پرت کرد تو صورتتم: امیر من تو این دنیا
فقط تورو داشتم چجور دلت اومد بهم
نگی

برگه افتاد رو زمین بلندش کردم توش
ایمیلی از بیمارستان بود وایی اصلا یادم
نبود ایمیل هامو لیلا چک میکنه وقت
عملمو نوشته بودن توش
_من و است توضیح میدم

لیلا: تو داری میمیری الان میخوای
توضیح بدی؟؟؟!
زد زیر گریه

مگه آدم بدا عاشق نمیشن
_گریه نکن لیلا گریه نکن ببین احتمال
خوب شدنم هست گریه نکن
لیلا: اگه احتمال خوب شدنت بود منو
نمیخواستی طلاق بدی وایی امیر وایی
نشست رو مبل چادرش از سرش افتاد
بلندش کردم گرفتمش بغلم: به همین
چادرت قسم واسه خوب شدنم تلاش
میکنم خب؟؟ فقط گریه نکن قسم خوردم
همین چادر باعث شد من عاشقت بشم به
همین چادر قسم به همین دهه قسم به
همین خدایی که تازه بهش ایمان آوردم و
شناختمش قسم. تو فقط گریه نکن

مگه آدم بدا عاشق نمیشن
لیلا داشت با تعجب نگام میکرد بلند شد
اومد سمت دستشو کشید رو صورتتم
لیلا: تو .. تو... داری گریه میکنی؟
دستمو کشیدم رو صورتتم خیس خیس بود
_ اشک توئه که اشک منو در میاره. گریه
نکن

لیلا: قول دادی امیر قول دادی
_ قول دادم لیلا

لیلا: از فردا میریم دنبال درمانت امروز
میشینی واسم تعریف میکنی چطور شد
تو رفتی دنبال این چیزا خب؟؟!
_ هرچی تو بگی

فصل شیش

مگه آدم بدا عاشق نمیشن

_خب همینا بود

لیلا: یعنی تو اون پسر و دیدی؟

_آره واقعا من اونو دیدم

لیلا: خدا خیلی دوستت داره امیر خیلی

خوش بحالته همچین کسابی خیلی کمن

که بتونن خبری از یه روح به خانوادش

بگه امیر تو خیلی عزیز ی پیش خدا

_حاج مجیدم همینو میگفت

لیلا: میخوای نماز یادت بدم؟

_میتونم از پشش بر میام؟

لیلا: چرا که نه خودم یادت میدم

لیلا تا خود شب با صبوری از وضو

گرفتن گفت تا نماز خوندن و اصول دین

مگه آدم بدا عاشق نمیشن

لیلا یه فرشته بود بعد مادرم این فرشته
رو خدا بهم داد واسه دومین بار خدارو
شکر میکردم اولین بار مادرم سر آخرین
سفره ای که باهام بود گفت بگو
خدارو شکر که خدا بیشترش کنه من از
وقتی دست چپ و راستمو فهمیدم انگلیس
بودم سه سه ساله که اومدم اینجا لیلا رو مبل
خوابش برده بود بلندش کردم بردمش تو
اتاق پتورو کشیدم روش: خوب بخوابی
فرشته کوچولو ...

از اینکه سردردم تمام شده بود تعجب
کرده بودم شاید بخاطر دارو ها باشه
صبح روز بعد با لیلا به بیمارستان رفتم
آزمایشهای قبل عمل رو انجام دادم بعد

مگه آدم بدا عاشق نمیشن
به پرورشگاه رفتیم لیلا: من همیشه به
اینجا میام همیشه از تو واسشون گفتم
بچه ها خوشحال میشن تورو ببینن

_بریم ببینیم این بچه‌ها رو....

وارد پرورشگاه شدیم چندتا بچه ریختن
دور لیلا

لیلا: اروم باشید خوشگلا اروم
یکی از دختر بچه ها گفت: خاله کجایی دو
هفته نیستی دلم واست تنگ شده

لیلا: کار داشتم عزیزم

حواسم رفت پی دختر بچه ای که به
درخت تکیه داده بود رفتم سمتش: چی
شده دختر کوچولو بغض کرده

مگه آدم بدا عاشق نمیشن
دختر بچه: امروز یکی از دوستانم پدر
مادر پیدا کرد منم دلم پدر مادر میخواد
عمو

_ اسمت چیه خوشگله

دختر: سارینا

_ چه اسم قشنگی توام پدر مادر پیدا
میکنی عزیزم مگه میشه دختر به این
خوشگلی بدون پدر مادر بمونه

صدایی لایلا از پشت سرم او مد: به به
سارینا خانم چی شده

سارینا: هیچی خاله

لایلا: من این عموتو قرض میگیرم فعلا
رو به من گفت: بریم عزیزم؟

مگه آدم بدا عاشق نمیشن

_بریم

رفتیم داخل پیش مدیر پرورشگاه این بچه
ها جایی بدی بودن لیلا داشت با مدیر
حرف میزد پریدم وسط حرفشون: ببخشید
این بچه ها جای دیگه ای ندارن
برن؟ اینجا جایی مناسبی نیست واسه
زندگی بچه ها

مدیر: آقای راد همینجا هم قرار از مون
بگیرن باید بچه هارو انتقال بدیم
_چندتا بچه هستن؟

مدیر: ۲۰ تا

_من یه خونه ی قدیمی دارم میشه
تمیزش کرد بچه هارو برد اونجا

مگه آدم بدا عاشق نمیشن

چشمای مدیر برق زد: راست میگید اقا
راد

_بله من بهش نیازی ندارم میتونه مال
این بچه ها باشه خانه رو بنام لیلا میکنم
اون به شما اجازه میده شاید من

لیلا: امیر خواهش میکنم

_باشه باشه. اون خانه پنج تا اتاق داره
حیاطشم مناسبه چطوره؟ بدرد میخوره؟

مدیر: عالییه فقد راجب هزینش و....

_من دیگه صاحب اونجا نیستم قرار بنام
لیلا بشه با ایشون حرف بزنید

لیلا: اما امیر....

_اما نداره

مگه آدم بدا عاشق نمیشن
لیلا: پس من هیچ هزینه ای نمیگیرم
پولشو خرج بچه ها کنید
مدیر: خدا خیرت بده دخترم این بچه هارو
از بلا تکلیفی نجات دادی
بلند شدم و ایسادم
_من میرم بیرون لیلا یه لحظه میای؟
لیلا: فعلا با اجازه
رفتم پشت ماشین منتظر لیلا شدم
لیلا: بله عزیزم
_من باید برم فردا منتظرم باش میام
دنبالت بریم پیش دکتر خب
لیلا: الان کجا میخوای بری

مگه آدم بدا عاشق نمیشن
_میخوام برم سر به شرکت بزنم خیلی
وقته رسیدگی نکردم
لیلا: باشه پس فعلا

با بچه ها خداحافظی سوار ماشین شدم
البته ماشین لیلا بود ماشین خودم خونه
بود

ضبط ماشین و روشن کردم اولین باری
بود همچین آهنگهایی گوش میدادم
صداشو یکم زیاد کردم
فصل هفت

صدای طبل و سنج و بوی اسفند
همه یکرنگن و چه خوبه حسم
همه چشم انتظارن یه نگاه کن

مگه آدم بدا عاشق نمیشن
ببین با بوی هیئت خو گرفتن
هنوزم کوچه هامون تکیه داره
تو نذری هامون هرکی فکر کاره
هنوزم عاشقت خیلی زیاده
فداته زندگی با یک اشاره
منم اشکِ چشم خونِ دلم
آقا کمک کن
میخوام دردا از این خونه برن
آقا کمک کن
منم محتاجمو غرق گناهم
میخوام یه قول مردونه بدم
آقا کمک کن

مگه آدم بدا عاشق نمیشن
آقا کمک کن

من از این زمزمه غافل نمیشم
همون دیوونمو عاقل نمیشم
منم خب این دلم آروم نداره
مگه آدم بدا عاشق نمیشن
منم دل دارمو دلشوره دارم
میدونم رو سیاهم دوره راهم
مگه بعد خدا جز تو کسی هست
به دستش باشه گره ی کور کارم
منم اشکِ چشم خونِ دلم
آقا کمک کن

میخوام دردا از این خونه برن

مگه آدم بدا عاشق نمیشن
آقا کمک کن

منم محتاجمو غرق گناهم
میخوام یه قول مردونه بدم

آقا کمک کن

آقا کمک کن

رو راست باشیم

خیلی باخودم کلنچار رفتم تا آهنگو بدم

بیرون

اعتقاد قلبی که بود اما میگفتن بهت نمیاد

ولی نمیدونم یه سری چیزا تو سیرت

آدماست نه تو صورتشون

اینه که حرف دلم سند شد

مگه آدم بدا عاشق نمیشن
خدایا تورو به حق همین شبا
عشق بدون قید و شرط رو به این
سرزمین برگردون
الهی آمین

ماشینو زدم کنار خدایا مگه آدم بدا عاشق
نمیشن؟ من عاشق تو شدم دیر شد ولی شد
دیر شناختمت ولی شناختمت سرمو
گذاشتم سر فرمون زدم زیر گریه نمیدونم
چقدر گذشت ولی با صدای گوشیم به
خودم او مدم حاج مجید بود
_بفرمایید

حاجی: پسرم بدو بیا بیمارستان
_چیزی شده حاجی؟

مگه آدم بدا عاشق نمیشن
حاجی: بیا پسر م حسین بهوش او مده
میخواد تورو ببینه

_ الان میام حاجی

قطع کردم زنگ زدم به لیلا هنوز
پرورشگاه بود رفتم دنبالش باهم رفتیم
دورش شلوغ بود با صدای سلامم همه
برگشت سمتم

حاج مجید: بیا پسر م بیا اینجا
رو به حسین گفت: اینه پسر م
حسین نشست سر جاش: بله یه یاد دارم بیا
جلو

رفتم جلو لیلا همونجا بود: نمیای؟

مگه آدم بدا عاشق نمیشن
او مد دنبالم حسین دستمو گرفت: تو واسه
من پیغام بردی منم واسه تو پیغامی دارم
از اونور

رو به بقیه گفت: میشه تنهامون بذارید
همه رفتن بیرون لیلا میخواست بره
بیرون ک دستشو گرفتم: تو بمون
حسین: ایشون لیلا خانمن؟

با تعجب نگاهش کردیم
حسین: چیه پسر یادت نیست وقتی بیهوش
بودم درد دل میکردی؟

(چند روز قبل)

مگه آدم بدا عاشق نمیشن
بالا سر حسین بودم حاج مجید بیرون
منتظر بود

_نمیدونم کی هستی چجور تونستم
ببینمت ولی هرکی هستی انگار خیلی
عزیزی پیش اون بالای کسی ک من تازه
پیداش کردم من از مردن ترس ندارم
ولی لیلا اینجا تنها میشه تو که عزیزی
بهش بگو به من رحم نمیکنی حق داری
ولی لیلا که از اولش همراهش بود بگو
به اون رحم کنه اون جز من کسیو نداره
تنها میشه بین این همه آدم نمیتونه ...

(حال)

مگه آدم بدا عاشق نمیشن

یعنی تو میشنیدی

حسین: هم میشنیدم هم میدیدم

پس تو خیلی عزیزی پیش اقا

حسین: اقا امیر از اونجا از مادرت

خبرهای دارم گفت بهت بگم نگران نباش

تو حالا حالاها باید مواظب لیلا باشی

گفت به اون بچه ها کمک کن اونا بی

کسن گفت بهت بگم خیلی دوستت داره

دلش خیلی واست تنگ شده بهش سر

بزن

با صدا لیلا حسین ساکت شد: امیر حالت

خوبه

مگه آدم بدا عاشق نمیشن
بهش نگاه کردم سرمو به علامت نه
تکون دادم دستشو گذاشت رو بازوم:بریم
بعد بیایم؟

اصلا حالم خوب نبود من چرا مادر
خودمو فراموشن کردم؟

نمیدونم لیلا چجوری بردم خونه رفتم
توی اتاق درو بستم زدم زیر گریه داد
میزدم چرا فراموشت کردم چرا
لیلا اومد داخل صورت اونم خیس از
اشک بود

لیلا:گریه نکن قربونت برم بلندشو آماده
شو من زنگ میزنم بلیط میگیرم باهم
میریم پیشش پاشو عزیزم سرمو گذاتم

مگه آدم بدا عاشق نمیشن

رو شونش: نمیخشم لیلا من ۲۰ ساله

نرفتم پیشش

لیلا: مگه میشه نبخشت پاشو بیینم خودش

گفت بری پیشش پاشو من زنگ میزنم

نرگس میگم بلیط بگیره واسمون پاشو

عزیزم پاشو خودتو جمع کن

بلند شدم رفتم تو حمام ابو باز کردم زیر

دوش زدم زیر گریه یاد خاطر اتم با

مامانم افتادم

مامان: پسرم زود باش بنویس درساتو تا

واست بستنی بگیر مااااااااا

_ میبریم بیرون بخرم مامان؟

مگه آدم بدا عاشق نمیشن
مامان: الان الکس میاد گلم ولی قول میدم
بعد مدرسه حتما بیرمت فردا باشه
عزیزم

_باشه مامان خوبم قشنگم
رفتم بغلش آخرین باری بود که بغلش
کردم آخرین باری بود که بوسیدمش
همون شب بود که الکس مست به خونه
میاد میوفته به جون مامانم
با صدای در زدن لیلا از فکر بیرون
او مدم: چکار میکنی نیم ساعته بیا زنگ
زدم به نرگس گفت واسه دو صبح کنسلی
هست پس فردا هم پرواز هست کدوم؟
_شیش صبح

مگه آدم بدا عاشق نمیشن
از حمام زدم بیرون سریع لباس پوشیدم
آماده شدم لیلا هم با یه ساک کوچیک
آماده بود

_ توام میای؟

لیلا: تورو تنها نمیذارم با این حالت
پیشونیشو بوسیدم: خوبه که دارمت
لیلا: بدو بریم بدو ببینم دیر نشه

_ تازه ساعت ۹ شبه

لیلا: قبلش بریم یکم بگردیم باشه؟

_ بریم خانمی بریم

لیلا: تو برو پایین تا من همه چیزو چک
کنم پیام

مگه آدم بدا عاشق نمیشن

_منتظرم باهم بریم

لیلا سریع رفت گاز و اینارو چک کرد
زد بیرون در هارو قفل کردم رفتیم پایین
درو واسه لیلا باز کردم نشست خودمم
نشستم سمت دیگه....

فصل هشت

سوار هواپیما شدیم استرس داشتم واسه
اولین بار بعد از بیست سال استرس
گرفتم سر صندلی نشستم لیلا هندسفری
هاشو گذاشت تو گوشش زدم بهش

لیلا: بله

_یکیشو بده ب من

لیلا: چی بدمت؟

مگه آدم بدا عاشق نمیشن
اشاره کردم به هندسفریاش یکیشو داد
بهم هی از گوشامو میوفتاد اشاره کردم
به شونم سرشو گذاشت رو شونم با
آرامش شروع کردیم به آهنگ گوش
دادن

میزنم اسمتو با گریه صدا
ندارم هیچ کسی رو جز تو آقام
یه شبه جمعه کاش بگم به مادرم
پاشو مادر پاشو بریم کربلا
پاشو مادر پاشو بریم کربلا
بجز تو از کی بخونم
میخوام که ترکی بخونم

مگه آدم بدا عاشق نمیشن

نوکرتونو دریاب

این نوکرت رو دریاب

تکست آهنگ منو دریاب رضا شیری

قسمت من کربوبلا گوزل آقا , گوزل آقا

قسمت من کربوبلا گوزل آقا , گوزل آقا

بجز تو از کی بخونم

میخوام که ترکی بخونم

نوکرتونو دریاب

این نوکرت رو دریاب

میزنم اسمتو با گریه صدا ندارم هیچ

کسی رو جز تو اقام

مگه آدم بدا عاشق نمیشن
یه شبه جمعه کاش بگم به مادرم پاشو
مادر پاشو بریم کربلا
پاشو مادر پاشو بریم کربلا
بجز تو از کی بخونم میخوام که ترکی
بخونم
نوکرتونو دریاب
این نوکرت رو دریاب
ترکیه فرود اومدیم دوباره سوار هواپیما
شدیم رفتیم انگلیس تا اونجا لیلا فقد
دلداریم میداد بلا اخره رسیدیم یه راست
رفتیم قبرستون لیلا منو تنها گذاشت دراز
کشیدم سر قبرس تو قسمت مسلمونها
خاک شده بود

مگه آدم بدا عاشق نمیشن

_مامان میبخشی منو مامان ببخشید پسر
بدی بودم مامان خیلی بد کردم
بت فراموشن کردم (میگفتمو بلند گریه
میکردم) بیست سال بهت سر نزدم مامان
نمیذارم اون الكس نامرد از زندون بیاد
بیرون مامان بهت قول میدم مامان
کاشکی بودی دستتو میکشیدی رو سرم
میگفتی عصبی نشو گریه نکن کاشکی
بر میگشتی حاضرم صبح تا شب از
الكس کتک بخورم کاشکی برگردی
پاشو مادر پاشوووووووووو دیر رسیدم
ببخشید چرا تو خواب خودم نیومدی چرا
به خودم گلایه نکردی چرا انقدر
ناراحتی ازم نمیذاری ببینمت مامان

مگه آدم بدا عاشق نمیشن
دکتر ا گفتن منم چند وقت دیگه میام پیشت
مامان خیلی دوست دارم بیام لیلا رو
چکار کنم؟ مامانم جونم تنها میمونه تو این
دنیا مامان تو اونجایی بگو بهم فرصت
بدن من نمیتونم لیلا رو تنها بذارم نمیتونم
مامان لیلا تنهاس کسی رو جز من نداره
با شنیدم اسمم از شخصی برگشتم عقب
یه زن تقریبا مسنی بود: امیر حسین
بلند شدم: شما؟

یهو بغلم کرد: عزیزم کجا بودی بیست
ساله دنبالت منم ماریا خالت قربونت برم
کجا بودی

مگه آدم بدا عاشق نمیشن

از بغلش اومدن بیرون ماریا خوب یادم
میاد: به من دست نزنید من خاله ای به
اسم ماریا ندارم

داشتم میرفتم که دستمو کشید: صبر کن
خاله بزار توضیح بدم

_دیگه نیازی بهت ندارم همون موقعه ک
نیازت داشتم نبودى منو نخواستی الان
اینجا چی میخوای

لیلا دوید سمتم: آدوم باش امیر چی شده
ایشون کین؟

_هیچکس بریم بعد باز میایم

ماریا: دخترم تو یه چیزی بهش بگو
راضیش کن به حرفام گوش بده

مگه آدم بدا عاشق نمیشن

_گفتم نمیخوام گوش کنم

لیلا: خانم شما به لحظه اینجا باشید

دست منو کشید برد به گوشه: ماریا همون

خالته که گفتی؟

سرمو به علامت اره تگون دادم

لیلا: چرا به حرفاش گوش نمیدی؟

_نیازی ندارم

لیلا: لابد حکمتی توشه عزیزم همین الان

خالتم بیاد سر بزنه

_وایی لیلا وایی از دست تو چی داری

تو دختر ک نمیتونم بهت نه بگم

پرید بالا لوپمو بوسید: بدو بریم پیش

خالت

مگه آدم بدا عاشق نمیشن

برگشتیم پیش ماریا

فقد بخاطر لیلا

ماریا: مرسی دخترم

نشستیم کنار قبر

ماریا: اونوقتی که تورو آوردن در خونه

جانی هم خونه بود قبلش زنگ زده بودن

گفتن تورو میارن جانی قبول نمیکرد

تهدیدم کرد اگه بیارمت تو خونه بچه

هارو میبره منم نتونستم تورو قبول کنم

بچه هام بودن اگه میبردشون اذیتشون

میکرد اگه جانی میرفت من جایی رو

نداشتم برم بعد از دو سال که جانی مرد

مگه آدم بدا عاشق نمیشن
دنبالت گشتم نبودی میتونی دختر خالت
بپرسی

_دیگه مهم نیست

ماریا: منو ببخش پسر م

_اگه منو پسر ت میدونستی ولم نمیکردی

ماریا: ببخش منو ببخش

لیلا دم گوشم گفت: زشته امیر بنده خدا

ببین حقم داشت

_تو طرف اونی یا من

لیلا: امیر

_باشه باشه تسلیم

مگه آدم بدا عاشق نمیشن
رو به ماریا گفتم: میبخشمت چون شاید
اگه تو منو ول نکرده بودی من ب
اینجاها نمیرسیدم این ستاره رو پیدا
نمیکردم

ماریا: زنته؟

لیلا: ایشالله چند وقت دیگه عروسیمونه
ماریا سرشو انداخت پایین برگشتم سر
قبرو نگاه کردم

خاله

با تعجب سرشو آورد بالا

شما هم دعوتین خانواده ی منین

یهو پرید بغلم بعلمش کردم بوی مامانو
میداد سرشو بوسیدم

مگه آدم بدا عاشق نمیشن
لیلا با لبخند بهمون نگاه میکرد با اسرار
های ماریا رفتیم هتلی که بودن انگاری
اونا هم برگشتن ایران....

فصل نه

برگشتیم ایران ماریا هم باما برگشت فردا
باید میرفتیم بیمارستان امشب قرار بود با
خاله اینا بریم بیرون دوست داشتم
روزهای اخر شاد باشم

لیلا: امیر تو خوب میشی خب؟ باید خوب
بشی فهمیدی؟ باید من اینجا تنهام امیر تو
که منو تنها نمیذاری نه؟ امیر قول بده
قول بده امیر من ک جز تو کسی رو
ندارم تو همه کس منی اگه تو بری من

مگه آدم بدا عاشق نمیشن
هدفی ندارم تو این دنیا بخوام بمونم امیر
میمونی مگه نه؟ امیر ترکم نمیکنی نه؟
همین جور داشت گریه میکرد اشکاشو
پاک کردم: هیسسسسس بس کن لیلی بس
کن پاشو ببینم نگاش کن تورو خدا زیر
چشماش سیاهه پاشو مردم دارن چپ
چپ نگام میکنن فک میکنن من چیزی به
تو گفتم پاشو ببینم پاشو
یدونه زد به بازوم: مسخره من دارم اذیت
میشم تو میخندی؟
بغلش کردم
لیلا: زشته امیر زشته ولم کن
_دیگه حرف نمیزنی؟

مگه آدم بدا عاشق نمیشن

لیلا: باشه باشه

ولش کردم

ماریا: خاله جون چرا لیلا گریه میکنه

_هیچی خاله یکم بی قراری میکنه

ماندانا(دختر ماریا): راسی لیلا جون

خانوادت کجان؟

لیلا سرشو انداخت پایین لیلا بچه

پرورشگاهی بود

_مانی جان لیلا خانوادشو از دست داده

لیلا سرشو آورد بالا با لبخند بم نگاه کرد

ماناندانا: اخی عزیزم خدا رحمتشون کنه

لیلا: ممنون

مگه آدم بدا عاشق نمیشن

_راستی خاله مانی کجاس

خاله:اون داره درس میخونه کاناداس

_بزرگ شده حسابی پس

خاله:آره پسر م کپ خودت شده

مانی:بریم خونه دیگه من خسته شدم

لیلا:حق با مانداناس دیر وقته

_خیله خب بریم

سوار ماشین شدیم خاله اینارو در

خونشون پیاده کردیم

_لیلا شب میری یا میمونی

لیلا:میمونم فردا صبح باهم بریم

رفتم سمت خونه

مگه آدم بدا عاشق نمیشن
لیلا: یه اهنگ بزار دیگه
_ مگه محرم نیست .

لیلا: عزیزم تمام شد اهنگ غمگین بزار
دستمو بردم سمت ضبط : اینم به افتخار
خانمم

Ayrılığın beni bak öldürüyor

بین جداییت داره منو میکشه

Bana nasıl kıydın bilemiyorum

چه طوری بهم دلت اومد نمیتونم بفهمم

مگه آدم بدا عاشق نمیشن

Her baktığım yerde hatıram
saklı

با هر نگاهم به هر چی. خاطره ها جلوی
چشامو می گیرن

Senden başkasını istemiyorum

کس دیگه ای جز تو رو نمیخوام

مگه آدم بدا عاشق نمیشن

Sana ben doyamadım

من ازت سیر نشدم

seni hiç unutamadım

اصلاً نتونستم فراموشت کنم

مگه آدم بدا عاشق نمیشن
artık dönmesen bile benkerim
seni canım

اگه برنگردی باز من منتظرت می مونم
جونم

Offf Offffffff Özledi

اوف اوف ... دلم تنگ شده

مگه آدم بدا عاشق نمیشن
Offfff Offff Seni çok sevdim

اوف اوف ...تو رو خیلی دوستت داشتم

Seviyorum seni yar

یار دوستت دارم

Gözlerim Sana Ağlar

این چشمام برات گریه میکنن

مگه آدم بدا عاشق نمیشن

Herşeye rağmen sevgilim

با وجود همه چی عزیزم

Seni Seven biri var

یکی هست که تو رو دوست داره

مگه آدم بدا عاشق نمیشن
Seviyorum seni yar

یار دوستت دارم

Gözlerim Sana Ağlar

این چشمم برات گریه می ریزن

Herşeye rağmen sevgilim

مگه آدم بدا عاشق نمیشن
با وجود همه چی عزیزم

Seni Seven biri var

یکی هست که تو رو دوست داره

آهنگ تمام شد رسیدیم خانه ماشین
گذاشتم پارکینگ برگشتم سمت لیلا
خواب بود پیاده شدم بغلش کردم
گذاشتمش سر تخت واسه خودمم پتو و
بالشت بردم سر مبل انداختم لباسهامو

مگه آدم بدا عاشق نمیشن
عوض کردم دراز کشیدم خدایا به امید
خودت...

فصل ده

برگه آزمایش دست دکتر بود لیلا از
استرس داشت ناخون هاشو میجوید من
از استرس پاهام رو تگون میدادم

دکتر: عجیبه واقعا

چی عجیبه دکتر

همون موقعه یکی در زد وارد شد: دکتر
این آزمایش جدیده

دکتر: ممنون

برگه آزمایشو باز کرد

دکتر: واقعا عجیبه آقای راد

مگه آدم بدا عاشق نمیشن

_یعنی چی نمیفهم

دکتر: این برگه آزمایش قلبیه ک توش
ذکر شده شما تومور دارید اما

لیلا: اما چی دکتر

دکتر: توی این برگه نشون داده شما هیچ
مشکلی ندارید

واسه یه لحظه زمان وایساد توی شک
بودم.

لیلا: وایی شکر ت خدایا شکر ت

نمیتونستم حرفی بزnm

دکتر: ما شک کردیم ک شاید اشتباه شده
واسه همین دوباره آزمایش انجام دادیم
خوشبختانه شما هیچ مشکلی ندارید یعنی

مگه آدم بدا عاشق نمیشن
از نظر پزشکی اینجوری از نظر من
این یه معجزه ی الهیه دید اقای راد
خدایی هم وجود داره؟

_دیر فهمیدم ولی فهمیدم
لیلا: تو پیشمی تو همیشه پیشمی دیدی خدا
جواب خوبی هاتو داد دیگه کنار می واسه
همیشه

_آره عزیزم قول میدم قول

♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡

♡♡♡

فرداش رفتیم مشهد نذر لیلا بود بعد
برگشتیم بچه هارو انتقال دادیم که خونه
ای که بنام لیلا کرده بودم

مگه آدم بدا عاشق نمیشن
_لیلا

لیلا:جانم

_سارینا کجاس؟بین اینا نیست
مدیر:بیمارستانه؟

با نگرانی پرسیدم:چی شده

مدیر:فصل سرماست یکم تب کرده

_بریم لیلا کدوم بیمارستانه؟

مدیر:بیمارستان

_لیلا بریم فعلا با اجازه

حرکت کردیم سمت بیمارستان از بخش
اطلاعات پرسیدم کدوم اتاق بستریه همین
که شماره ی اتاق گفت دویدم سمت اتاق

مگه آدم بدا عاشق نمیشن
عجیب بود این دختر و دوست داشتم رفتم
تو اتاق خوابیده بود شبی فرشته ها بود
دختر بچه ی سه ساله با چشمای سبز
دماغ کوچیک لبای غنچه ای لپای قرمز
من عاشق دختره بچه بودم

__لیلا

لیلا: جانم امیر

__میشه این دختر و به
فرزندخواندگی قبول کنیم؟
لیلا با خوشحالی گفت: چرا نمیشه عزیزم
من عاشق این دخترم

__منم همین تور

لیلا: ای ای من حسودما

مگه آدم بدا عاشق نمیشن
برگشتم سمت سارینا چشماش باز
شد: توام دیگه پدر مادر دار شدی...

پایان

برای ارتباط با نویسنده:

اینستاگرام: firoozeh__safaei

ایمیل: firoozeh.safaeia@gmil.com